

خیلواکی



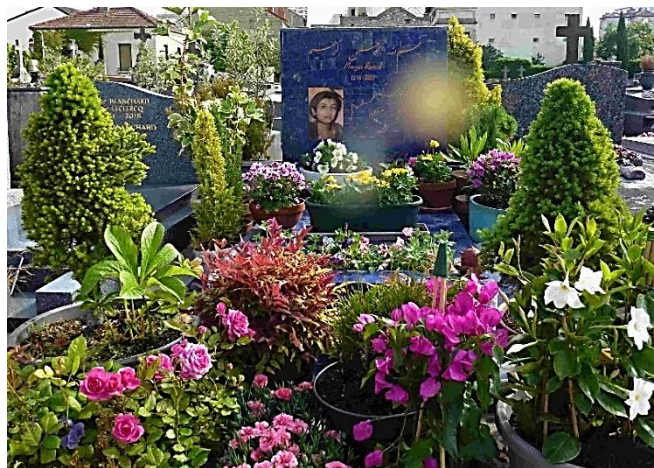
استقلال

www.esteqaal.net

شنبه ۳۰ می ۲۰۲۶

فریده نوری

پاد و بود از نهمین سفر بی برگشت مرجان



داغت شکسته پشت من ای راحت جانم

ساحت مزار تو ای دخترم، سروستان شد

ای عزیز دل من بگو، تو کدامین سروی

کجایی دخترم! مرجان من! ای ماه تابانم کجایی که هر لحظه می خواهم بر سینه بفشارم، بر دیده بگذارم و مانند یک نگین دنیا بر سر بگذارم.

اما تو دیگر پیشم نیستی، تو به خواب ناز رفتی و فریاد دل مادرت را نمی شنوی. دخترم بدان که غم نگاه های آخر و معصومانه تو رهایم نمی کند.

کجایی نو جوان من، ببین قد کمان من



خدایا شد گلم پرپر، ندارم طاقت دیگر



زیادم کی رود بیرون صفای قد رعنائیش

هنوز هم مانده در گوشم طنین لحن زیبایش

مرجانم، تو رفتی و با رفتنت امید زندگی از دستم رفت، دخترم چه وداع دردناک و چه سفر غم انگیز که هست و بود مرا می سوزاند و افسوس و صد افسوس که در روز سفرت گریه مجال نداد که رخسار زیبا و ملکوتی ترا بار بار می بوسیدم، فشار غمت نگذاشت که برایت بگویم دختر نازنیم تو بی من چرا سفر می کنی و مرا در این خاکدان تنها میگذاری.

آخرین لبخند زیبایت برویم یاد باد

یاد آن دلواپسی های قشنگت یاد باد

آن تواضع، آن وقارت با کلامت یاد باد

خاطر آن غصه ها و قصه هایت یاد باد



گل که رود از باغ، باغبان چه کند؟



پایان شب است و اختر صبح لرزان لرزان نماید از دور
 چون اشک ز چشم تیره بختی لرزنده و بی فروغ و کم نور
 من رفته ز خویشتن که ناگاه
 مرغان سحر فغان کشیدند
 از مقدم روز با صد آواز آوازه بر آسمان کشیدند
 تا دیده بچرخ باز کردم دیدم که ستاره سحر نیست
 در "بستر دختم" دیدم آوخ
 از زندگی اش رمق دیگر نیست
 گرفت ستاره، باز آید شام دیگر از فراز گردون
 دردا ز ستاره که هرگز ناید ز فرود خاک بیرون
 ای دختر نازپرور من
 چشمم ز غمت چنان بگیرد
 گز سوزش چشم من به گردون چشم همه اختران بگیرد



ای نور دو دیده ام دریغا رخسار جهان ندیده رفتی
 ای شاخ گل از بهار عمرت
 یک برگ گلی نچیده رفتی
 بی مطلع روی تو دیگر من از خشم به اختران نبینم
 در مطلع صبح دل نه بندم سوی مه و کهکشان نبینم
 آن تازه گلی که گفته بودم

زیب سروگردنت نمایم

اکنون با هزار آه و زاری پیرایه مدفنت نمایم

گفتم که سرود شادی ات را با نغمه ارغنون بخوانم

غمنامه ماتم تو آوخ

تر کرده به اشک و خون بخوانم

دخترم، تاج سرم، با تو شب و روز سخن می گویم، وقتی نزدت می آیم، برایت از قصه های ناگفتنی
نجوا می کنم، زیرا قصه های من و تو تمام نشده و هیچ وقت تمام شدنی نیستند.

دخترم مزارت به زیارتگاه تبدیل شده است، تعدادی را می بینم که از مزارت دیدن می کنند، و می

گویند: مزار دختر زیباست این جا گلی زیباتر از گلهاست این جا



این جا کسی ست پنهان، چون جان و خوشتر از جان

این جا کسی ست پنهان، همچون خیال در دل نالان

اما فروغ رویش، ارکان من گرفته



ای خدا آن دختر شب ها کجاست	آشنای این دل تنها کجاست
آفتاب عشق من، امید من	پرده ساز نغمه جاوید من
آن که در من خویش را بنیاد کرد	در سکوت سینه ام فریاد کرد
ما دو تا پروانه های سبزه زار	زندگی را می سرودیم هر کنار
دست غم تصویر خوالیم را ریود	زهر غم در هستی من ره گشود



ابر پر باران اندوهم خدا	بغض تلخ سخره کوهم خدا
میروم آرام و دل سرد و خموش	کوله بار درد و تنهایی بدوش
چو هنگام جان دادنش در رسید	نگاهی به من کرد و آهی کشید
نگاهی ز حسرت درآمیخته	ز دل، آرزو ها بیرون ریخته
نگاهی چو سوز سحرگاه شمع	سرا پا وجودش در آن گشته جمع
نگاهی ز عمیق جان تافته	فروغ از دم واپسین یافته
نگاهی که از جان پر و بال داشت	هنوز آرزو ها به دنبال داشت
نگاهی مشوش ز سودای من	که چون می شود حال فردای من
نگاهی که در خاطر من نقش بست	فزون رفت چند سال و آن نقش است
نگاهی که تا هست جان در تنم	کمندیست افکنده در گردنم
نگاهی که با جانم آمیخته	چه شب ها که اشک مرا ریخته
ز تاب نگاهش من افروخته	نگاهش به من همچنان دوخته

سرشته ست مهرش بر آب و گلم ز دیده برفت و نرفت از دلم

